

محمد مهدی مصلحی

با ماه
و گیسوان شلال
خیال زلال
و بی زوال تو
می خواندم:
حلال
اما
بی بال و بی پناه
این جا
به پرسه
منظره هایم
تباه می گذرد
سیاه و خراب
آن جا
به پلک پگاه
نیلوفری بر آب
آه!
ای ملال!
زبرجد چشمانت
برابر این راه...
ضمانت جانم
چنین که رفته ای
اکنون
حرام
می مانم.

در به در
تنها
حیران و پخش و پلا
کولی
میان راه
ستاره ای بدوی
خواه
طاعون بخت ما
خواه
رؤیای آذرخش
ورقص خنجری
از پشت
بر سوار